

محمود خلجی نوشت - که این دیار را سلطان هوشنگ بمن داده - و اکنون  
 سلطان محمود شرقی میخواهد که از تصرف من بر آورد - بر سلطان  
 خلجی امداد و حمایت فقیر واجبست - سلطان محمود خلجی کتابتی  
 مشتمل بر قواعد محبت - مصحوب علیخان با تعف لایق بسطان محمود  
 شرقی فرستاد - و در نامه مندرج ساخت - که نصیر خان تائب گشته  
 قرار داده که تلافی باقیات نماید - و از جاده شریعت قدم بیرون نهد -  
 چون سلطان هوشنگ این دیار بقادر خان داده بود - این طبقه در سلک  
 اطاعت و انقیاد ما منسلک است - از جریمه او در گذشته تعرض ببلاد او  
 نرساند \* هنوز جواب این مکتوب فرسیده بود - که باز عریضه نصیر خان  
 رسید - که سلطان شرقی بر سر کالپی آمده این فقیر را جلای وطن نموده  
 بشوکت این دیار را منصور شد - و زنان مسلمه را اسیر ساخت -  
 باوجودی که در تادیب نصیر خان مرخص شده بود - چون نصیر خان  
 عجز و زاری بسیار نمود - سلطان محمود خلجی از اجین در سنه ثمانمانه  
 و اربعین و تسعمانه بچندیری و کالپی عازم شد - نصیر خان در چندیری  
 بملازمت رسیده متوجه ایرجه شدند - و سلطان محمود شرقی از کالپی  
 استقبال نمود - سلطان محمود خلجی فوجی را بمقابل لشکر جونپور  
 فرستاد - و جمع را فرستاد - تا ساقه لشکر جونپور را تاراج نمایند - آنجماعت  
 پس ماندهای اردو را کشته هرچه دیدند بردند - و فوجی که در مقابل تعیین  
 شده بودند - دست بمحاربه دراز نمودند - و از طرفین مردم بسیار کشته  
 شدند - و بمنزل خود قرار گرفتند - صبح روز دیگر سلطان محمود خلجی  
 عماد الملک را فرستاد - تا راه غنیم را مسدود سازد - غنیم مطلع شد -  
 در همان جای توقف کرد - سلطان محمود خلجی چون از استحکام منزل  
 غنیم واقف شد - جمعی را فرستاد تا نواحی کالپی را تاخته غنایم بسیار

آوردند - و چون موسم برسات بود - صاحب گونه نموده از آنجا مراجعت نمودند - سلطان خلجی بچندیری آمد - سلطان شرقی بتاخت ولایت بدهار<sup>(۱)</sup> که سکن آنجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند - لشکر فرستاد - سلطان خلجی نیز لشکری بکرمک مقدم ولایت بدهار فرستاد - چون سلطان محمود شرقی خود آمده بفوج خود ملحق شد - و بعد از چند روز مکتوبی بشیخ الاسلام شیخ جائیلدها که از بزرگان وقت بود - و سلطان محمود خلجی نسبت ارادت و اعتقاد بار داشت - و در گنبد سلاطین مدفون است - نوشت - مضمون آنکه مسلمانان از هر دو طرف کشته میشوند - اگر در اصلاح جانبین سعی فرمایند - بهتر خواهد بود - و بشیخ چنین اظهار نمود - که بالفعل قصبه دایه بنصیر خان می سپاریم - و بعد از مراجعت سلطان محمود بچهار ماه ایرجه و جره و سایر کالپی که بتصرف شرقیه درآمده - آنها را نیز بنصیر خان میسپاریم \* چون سلطان محمود شرقی این مقدمات بشیخ رسانید - شیخ وکیل خود را با وکیل سلطان شرقی همراه نموده بخدمت سلطان محمود خلجی فرمود - تا کالپی و دیگر بلاد بسپارند - و نصیر خان بآنجا داخل نشود - صلح صورت پذیر نیست - اما نصیر خان چون جلای وطن شده بود - بعرض رسانید - که چون در حضور شیخ جائیلدها وغیره می نماید - یقین است که تخلف نخواهد شد - ولایت راقه را غنیمت دانست - سلطان محمود چون صاحب معامله را که از جانب نصیر خان بود - راضی دید - فرستاده سلطان محمود شرقی را طلب نموده صلح را قبول کرد - مشروط بآنکه بعد ازین تاریخ متعرض اولاد قادر شاه خصوصاً نصیر خان جهان نگردد -

( ۱ ) در تاریخ نوشته نام ولایت را برهار نوشته نه بدهار ۱۲ مصحح \*

و بعد از چهار ماه کالهی و دیگر قصبات بسپارد - چون مقدمه صلح بتوجه شیخ جائیلدها صورت یافت - سلطان خلجی فرستاده سلطان شرقی را مشمول انعام و احسان نموده رخصت معاودت فرمود - و خود بمندو خرامید - و سلطان شرقی بچونپور رفت - و دست سخا و عطا از استین بدل و احسان بر آورد - و طبقات انام را *عَلَىٰ اِخْتِلَافِ مَرَاتِبِهِمْ* بهره مند گردانید - و متوجه ولایت چنار (۱) گردید - و آنملک را نهب و غارت نمود - و مفسدان آن دیار را علف شمشیر آبدار کرد - و حاکم دران ولایت گذاشته بچونپور عود کرد \* بعد از چند روز به نیت غزا متوجه ملک اردیسه گردید - و بتخانهای آن ولایت را شکسته و تاراج و قتل عام نمود - و بفتح و فیروزی معاودت کرد - و در سنه اثنین و ستین و ثمانمانه سفر آخرت گزید - مدت حکومت و سلطنتش بیست و یکسال و چند ماه بود \*

### ذکر محمد شاه بن محمود شاه

چون سلطان محمود از میان رفت - شاهزاده بهیکن خان را که پسر بزرگ او بود - اعیان ملک بسلطنت برداشته سلطان محمد شاه خطاب دادند - چون استحقاق و اهلیت سلطنت نداشت - و کارهای نالایق پیش گرفت - برادر او حسین را بحکومت برداشتند - ایام حکومت او قریب به پنجاه شد \*

### ذکر سلطان حسین بن محمود شاه

چون برادر سلطان حسین را از کار ملک معاف داشتند - او را بحکومت برداشتند - ندای عدل و انصاف در داد - امرا و اعیان و بزرگان

( ۱ ) در تاریخ فرشته مذکور است که بعد از بدل و عطا متوجه مملکت جسون

را مطیع خود ساخته سه نگ سوار و هزار و چهار صد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت اودیسه گردید - و دیار ترهت را نیز پایمال حوادث نمود - و از متمرّدان آن دیار باج و خراج گرفت - و رای اودیسه از در عجز در آمده وکیل بخدمت سلطان فرستاد - و عذر تقصیرات خود خواست - و سی زنجیر فیل و یکصد راس اسب و اقمشه و امداد بسیار برسم پیشکش فرستاد - و سلطان حسین بفیروزی و اقبال از آن ولایت مراجعت نموده بجنونپور آمد \* و در سنه ستین و ثمانمائه قلعۀ بنارس را که بمرور زمان ویران شده بود - برمت نمود \* در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه امرای خود را بتسخیر گوالیار فرستاد - چون زمان محاصره بطول انجامید - رای گوالیار پیشکش داده در سلک مطیعان در آمد \* در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه سلطان حسین باغواهی ملکه جهان که حلیه او و دختر سلطان علاءالدین بن محمد شاه بن فیروز شاه بن مبارکشاه بن خضر خان بود - با یک لک و چهل هزار سوار و یک هزار و چهار صد زنجیر فیل بهوای تسخیر دهلی بجنگ سلطان بهلول لودی لوی عزیمت برافراشت - سلطان بهلول رسولی به سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام داد که اگر سلطان بهامداد تشریف فرماید - تا قلعۀ بیانه بایشان تعلق باشد - هنوز از منذر جواب نرسیده بود - که سلطان حسین انحرولایت دهلی بتصرف آورد - سلطان بهلول عجز و زاری پیش آورده پیغام نمود - که ولایت دهلی تعلق بساطان دارد - اگر دهلی را تا هجده گروهی بمن گذارند - در سلک ملازمان منتظم باشم - و از جانب سلطان بشکنگی دهلی قیام نمایم \* سلطان حسین از غایت

( ۱ ) اصح اقوال بموجب تاریخ فرشته و تواریخ دیگر این است که فرمیم قلعۀ

بنارس در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه واقع شده ۱۲ مصحح \*

تکبر قبول این معنی نمود - بالآخر سلطان بهلول اعتماد بر عون و نصرت الهی نموده با هجده هزار سوار از دهلی برآمده (برروی سلطان حسین فرود آمد - چون آب چون میان دو لشکر حایل بود - بر جنگ اقدام نمیکردند - اتفاقاً روزی لشکر سلطان حسین بتاخت رفته بودند - و بغیر از سرداران کسی در اردو نبود - لشکریان سلطان بهلول فرصت غنیمت دانسته وقت استوا اسپ در دریا رانده گذشتند - چون این خبر بساطان حسین گفتند از غایت نخوت و غرور قبول نکرد - تا آنکه مردم سلطان بهلول دست بتاراج برآوردند - و اطراف و جوانب اردوی او را فرو گرفتند - و بی جنگ شکست بر سلطان حسین افتاد - و ملکه جهان و سایر اهل حرم گرفتار شدند - سلطان بهلول رعایت حق نمک نموده در احترام ملکه جهان کوشید - و سامان نموده بخدمت سلطان فرستاد \* چون ملکه جهان بساطان حسین رسید - در مغز و پوست او درآمده شروع در اغوی او نمود - و سلطان را بر آن داشت - که سال دیگر سامان لشکر نموده متوجه سلطان بهلول گردد - البته استعداد نموده متوجه شد - چون اندک مسافتی ماند - سلطان بهلول رسولی فرستاده پیغام داد - که سلطان از سر تقصیر من درگذرد - و مرا بطور من بگذارد - که روزی بکار ایشان خواهم آمد - چون تقدیر بر این رفته بود - که دولت از خانواده سلاطین شرقیه بیرون رود - گوش بسخن او نکرده بعد از ترتیب و قلابی صفوف باز شکست بر لشکر جونپور افتاد \* و همچنین مرتبه دیگر آمده راه فرار پیش گرفت \* و در دفعه چهارم کار بمرتبه بساطان حسین تنگ شده بود - که خود را از اسپ انداخته گریخت - و این داستان در احوال سلاطین دهلی مشروحاً نوشته خواهد شد - در این جا دست از آن باز میدارد - در مرتبه چهارم سلطان بهلول جونپور را بتصرف خود در آورده باریک شاه پسر خود را آنجا نصب نمود - و سلطان حسین

نیز به یک قطعه ولایت خود که محصول آن پنچ کروز بود - قانع شده اوقات  
 میگذرانید - و سلطان بهلول طریقهٔ مروت مسلوک داشته متعرض او نمی شد -  
 چون سلطان بهلول داعی کبیر حق را اجابت نمود - و امر سلطنت  
 بسطان سکندر بن سلطان بهلول منتقل گشت - سلطان حسین - باریک شاه  
 را بر آن آورد که متوجه دهلی شود - و مملکت پدر خود را بستاند - باین  
 اراده از چونپور عازم دهلی شد - چون جنگ شد - باریک شاه گریخته  
 بچونپور رفت - و باریک دیگر بد دهلی خرامید - چون نوبت ثانی فرار نمود -  
 سلطان سکندر تعاقب نموده چونپور را از تصرف او بر آورد - چون ماده  
 فتنه و فساد سلطان حسین بود - سلطان سکندر ابرسر او رفت - بعد از  
 جنگ - آن ناحیه را از تصرف او بر آورد - و سلطان حسین فرار نموده بحاکم  
 بنگاله ملنچی شد - مدت سلطنت او نوزده سال بود - بعد از شکست  
 چند سال دیگر در قید حیات مستعار بود - بعد ازین سلطنت آنجا  
 بسلاطین دهلی منتهی شد\*:

## ذکر کامروایان و فرمان فرمایان ولایت

### مالوه و مندو

ابتدای سلطنت این گروه از سنه سبع و ثمانمائه تا سنه سبعین و تسعمائه  
 که یکصد و شصت و سه سال بوده باشد - یازده نفر بعضی اصالتاً و برخی  
 وکالتاً بنحوت سلطنت آنجا بر آمده - و بذوی که ذکر خواهد شد  
 جهانداري و کامگاري نموده اند - او ارباب سیر و تواریخ آورده اند - که ولایت  
 مالوه مملکتیست وسیع و بهترین ولایت هندستان است - و در ربع  
 مسکون گویند این قسم ولایتی نیست - و همه وقت حکام ذیشان

دران جا می بوده اند - و راجهای کبار و رایان نامدار مثل راجه بکرماجیت که مدار تاریخ هند بر ابتدای ظهور سلطنت اوست - و راجه بهوج و غیره که از راجهای هندستان به حکومت مالوه امتیاز تمام داشته - و از زمان سلطان محمود غزنوی درانولایت ظهور اسلام شد - و از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن بر آن ملک استیلا یافت - و بعد از او تا زمان سلطان محمد فیروز شاه در تصرف سلاطین دهلی می بود - دلاور خان غوزی از قبل سلطان محمد حاکم آنجا بود - و دم استقلال میزد - و از آن وقت حاکم مالوه از اطاعت سلاطین دهلی بیرون رفت - یازده تن تا زمان خلیفه الهی حکم کردند - چنانچه فاصله در میان ایشان نشد - ابتدای طبقه و طایفه مالوه از زمان دلاور خان غوزی کرده شد - آورده اند که سلطان فیروز شاه جمعی را که در ایام قزاقی او همراهی کرده بودند - و وفا و حقیقت ورزیده جانسپاری نموده بودند - چون بسطنت رسید - هر یک را رعایتها نمود - چهار کس را چهار ملک داد - و هر چهار بسطنت رسیدند - ظفر خان بن وحید الملک را بگجرات فرستاد - و خضر خان را بملتان - دیدالپور - و خواجه سرور خواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده بجنوبپور نامزد فرمود - و دلاور خان غوزی را بمالوه روان نمود - و حالات هر یک ازینها در محل خود مذکور شده \*

## ۱۱) ذکر دلاور خان غوزی

چون در سنه سبع و ثمانمائه دلاور خان بمالوه آمد - بذیروی بازوی شجاعت و رای صایب مالوه در تصرف آورد - و دست متقلبه از آن ملک کوتاه کرد - چون سلطان محمد از میان رفت - در هندستان ملوک الطوائف بهم رسیدند - او نیز سر از اطاعت والی دهلی پیچیده دعوی استقلال کرد -

و طریق و رسم و روش بادشاهان پیش گرفت - و در آداب ملک داری  
 کوشید - و سالها بکام دل گذرانیده در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه و دیعت  
 حیات سپرد - و در بعضی کتب تواریخ مسطور است که بسعی پسر  
 خود الپ خان مسموم گشت - ایام حکومتش بی زیاده و نقصان  
 بیست سال بوده \*

## ۲۲ ذکر سلطان هوشنگ بن دلاور خان غوری

الپ (۱) خان که پسر دلاور خان بود - قایم مقام پدر گشت - و چتر شاهی  
 بر سر خود افراشت - و خود را بسطان هوشنگ ملقب ساخت - و سکه  
 و خطبه بنام خود کرد - اکابر و اعیان باو بیعت کردند - هنوز مهمات سلطنت  
 قراری نیافته بود - که خبر رسانیدند - که بسطان مظفر گجراتی چنین  
 رسیده که الپ خان - دلاور خان را بواسطه حطام دنیوی زهر داده خود را  
 هوشنگ شاه نام نهاده - و بواسطه عقد اخوت که میان دلاور خان و مظفر  
 بود - متوجه این حدود است - در سنه عشر و ثمانمائه سلطان مظفر بنو احمی  
 دهار آمده - هوشنگ نیز از قلعه بر آمده باهم در آویختند - چون تاب  
 مقاومت نداشت - بتلعه رفت - و آخر بر آمده بخدمت سلطان مظفر  
 پیوست - و در همان مجلس بموکلان سپردند - و نصیر خان برادر خود را  
 در قلعه دهار گذاشته خود متوجه گجرات شدند - چون در سال اول  
 نصیر خان و نصرتخان از بی وقوفی محصول زیاده از رعایا طلب داشتند -  
 بعد از رفتن سلطان بگجرات نصیر خان را خواجه وار از دهار بر آوردند -  
 و تعاقب نموده پس ماندگان او را آزار رسانیدند - و از خوف سلطان مظفر -

( ۱ ) نام الپ خان را صاحب طبقات اکبری الف خان نوشته - و لفظ صحیح

الغ خان است - اما این غلطی بواسطه رواج عمومی شائع گردید ۱۲ مصحح \*



دهار را گذاشته در قلعه مندو که بروج مشیدة آن با منطقة البروج لاف  
 برتري ميوزد - طرح عمارت اذداخته موسی خان ابن عم سلطان هوشنگ  
 را بسرداري برداشتند - بعد از وصول این خبر بکجرات سلطان هوشنگ  
 عریضه بسطان مظفر نوشت - که سخفانی که اهل غرض در وادی من  
 بعرض رسانیده اند - خلاف محض و غیر واقع بود - و این بی ادبی که  
 امرای مالوه نسبت بخان اعظم نصرتخان نموده اند - و موسی خان را  
 بسرداري برداشته اند - و ولایت مالوه منصرف شده اند - اگر سلطان فقیر  
 را از خاک برداشته مرهون قید احسان نمایند - يَحْتَمِلُ که آن بلاد بدست  
 افتد - سلطان مظفر این رای را پسندیده او را بعد از یکسال از حبس  
 بر آورده در مقام رعایت و تربیت او شد \* و در سنه احدی عشر  
 و ثمانمائه شاهزاده احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ رخصت داد -  
 تا دهار و آن نواحی را از تصرف امرای غدار بر آورده تسلیم او نماید -  
 بموجب فرموده شاهزاده آن ولایت را صافی کرده بسطان هوشنگ سپرد -  
 و خود به پتن مراجعت نمود - چون سلطان هوشنگ روزی چند در دهار  
 قرار گرفت - جمعی خاصه خیلان بر او جمع شدند - شخصی را بقلعه مندو  
 فرستاد - و امر را استمالت داده بخود طلب نمود - چون همه خواهان او  
 بودند - خوشحال شدند - اما چون عیال و فرزندان همراه خود بر قلعه مندو  
 برده بودند - نتوانستند بخدمت رسید - چون قلعه مندو در کمال استحکام  
 بود - سلطان هوشنگ روزی چند مردم خود را تابحوالی میفرستاد -  
 جنگ کرده باز می گشتند - صلاح درین دید که در میان ولایت قرار گیرد -  
 و قصبات و پرگنات را منصرف شود - در خلال این حال ملک مغیث  
 که پسر عمه سلطان هوشنگ بود - بملک خضر که مشهور بمیان آخا بود -  
 طریقه مشوره در میان آورد - که اگرچه موسی خان پسر عم ماست -

و مردی شایسته است - و لیکن سلطان هوشنگ در مردی و مردانگی و بردباری گوی مسابقت از اقران در بوده - و این ملک ارثاً و استحقاقاً باو میرسد - و در زمان صبی در سایه شفقت والده من تربیت یافته - صلاح در آنست که عیان مملکت و فرمان روائی بید اقتدار او سپرده شود - میان آخا تحسین رای ملک مغیث نموده باتفاق شب از قلعه مندو فرود آمده بهوشنگ پیوستند - موسی خان را نومیدی تمام ازین قضیه بهم رسید - آخر الامر موسی خان بملک مغیث کسی فرستاد - که محلی جهت بودن من مقرر ساز تا قلعه مندو را بسپارم - و بعد از آمد و رفت بسیار جای مقرر نمودند - و قلعه را خالی ساخته بسپرد - و سلطان هوشنگ مظفر و منصور بقلعه مندو بر آمده در دار الاماره قرار گرفت - و ملک مغیث را ملک الشرق خطاب داده وزیر کرد \* و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه چون سلطان مظفر - گجرات و عمر بگذاشت - و امر سلطنت بسطان احمد بن محمد ابن مظفر شاه رسید - فیروز خان و هیبت خان پسران سلطان مظفر عام بنی در بهروج بر افراختند - و امداد از هوشنگ خواستند - هوشنگ حقوق مظفر شاهي و رعایت احمد شاهي را بعقوق مبدل ساخت - و متوجه گجرات شد - و کینه دیرینه او را بران داشت - که در آن دیار رفته آنملک را مختل سازد - سلطان احمد ایشان را استقبال نمود - فیروز خان و هیبت خان از خوف و هیبت احمد شاهي زیهار خواسته با احمد شاه پیوستند - و هوشنگ خایب و خاسر مراجعت نموده بدهار آمد - و مجمل ازین واقعه در احوال سلاطین گجرات که بتقریب فتوحات سپه سالار نامدار مذکور شده - القصة هنوز عرق خجالت جبین هوشنگ خشک نشده بود - که مرتکب این قسم عمل شنیعی شد - چون در سنه ست عشر و ثمانمائه سلطان احمد گجراتی بر سرزاجه جهالور رفته بود - سلطان هوشنگ باز

متوجه ولایت گجرات شد - سلطان احمد بمجرد استماع خبر متوجه دفع او شد - چون تلاقی فریقین نزدیک شد - و از راجه جهالور مددی بهوشنگ فرسید - بی اختیار بولایت خود رفت - بعد از معاودت عرایض زمین داران گجرات خصوصاً راجه چنپانیر پیایی رسید - که اگر باول درخدمتگاری تقصیری رفت - این مرتبه در جان سپاری دقیقه فرو گذاشت نمیشود - اگر سلطان متوجه گجرات شود - راهبری چند بخدمت فرستم - که تا سلطان احمد واقف شدن سلطان بگجرات در آمده باشد - خجالت لاحق علاوه عداوت گذشته - سلطان هوشنگ را بر توجه گجرات ساعی نمود - در سنه احدی و عشرین و ثمانمانه برای مهراسه عزیمت گجرات نمود - و دران ایام سلطان احمد در دژبار بود - چون خبر بسطان احمد رسید - باوجود برشکال در اندک زمانی خود را بآن حوالی رسانید - جاسوسان چون از قدم سلطان احمد بسطان هوشنگ خبر دادند - زمین داران را که باعث بردن او بودند - طلب نموده زبان بملامت ایشان برگشود - و آخر الامر بهمان راهی که آمده بود - پس سر خاریده برگردید - سلطان احمد در مهراسه چند روز توقف نمود - تا سپاه او بار پیوستند - و بعد از اجتماع لشکر گجرات در ماه صفر متوجه مالوه شد - و در کالیاده فرود آمد - و سلطان هوشنگ آهنگ جنگ نموده چند منزل پیش آمد - و بعد از جنگ گریخته بتلعه مندو آمد - و سپاهی تا در قلعه او را تعاقب نمودند - و اکثر غنایم او بدست آمد - و خود از نعلچه برگردیده بجانب دهار رفت - و از دهار پرتوالنفات بر حال ساکدان گجرات انداخت - و بجهت برشکال فتح مالوه و مندو را بسال دیگر گذاشت \* و در سنه اثنین و عشرین و ثمانمانه ملک محمود فرزند ملک مفیت الدین را محمود خان خطاب داد - و با پدر در مهمات ملکی و مالی شریک ساخت - و هرگاه بسفوی

رفتی او را در قلعه مندو گذاشتی \* و در سینه خمس و عشرين و ثمانمائه  
 يکهزار سوار از لشکر خود انتخاب نموده برسم سوداگران متوجه جاجنگر شد -  
 و همه اسپان نقره و سرخنگ که رای جاجنگر درست میداشت - همراه  
 برد - چون بحوالي جاجنگر رسید - شخصی را پيش رای جاجنگر فرستاد -  
 که سوداگری بزرگ جهت خریداری فیل آمده - و اسپان سرخنگ و نقره  
 و قماش بسیار همراه دارد - رای جاجنگر گفت چرا از شهر دور فرود آمده -  
 جواب فرستاد - که سوداگر بسیار همراه است - و آب و صحرا دیده منزل  
 گرفته است - رای جاجنگر گفت : من فلان روز بسر قافله خواهم آمد - آن  
 روز اسپان و اقمشه را مستعد نمایند - که دیده شود - و عوضی اگر فیل و اگر  
 نقد خواهد داده شود - چون فرستاده رفت - سلطان هوشنگ مردم معتبر  
 را طلبیده عهد مجدد گرفت - که هرچه فرماید - خلاف نکند - رای چهل  
 زنجیر فیل پيش از خود بقافله فرستاد - تا سوداگران خوش نمایند - و از  
 آمدن خود اعلام نمود - سلطان هوشنگ فیلان را پس فرستاد - و پارچه متاع  
 بر زمین چید - رای جاجنگر با پانصد کس بقافله در آمد - و قماش دید -  
 چون برسات بود - باران شد - و از آواز رعد و هیبت برق فیلان رو بگریز  
 نهاده - و مقامی که بر زمین چیده بود - در زیر دست و پای فیلان خراب  
 شد - درینوقت غریب از اهل قافله برآمده - سلطان هوشنگ برسم سوداگران  
 پارچه موی سر و ریش خود کفد - و گفت : هرگاه متاع من خراب شد - دیگر  
 زندگی نمیخواهم - خود بانفاق سپاهیان بر اسپان سواره شده بر فوج راجه  
 تاخت - و بصدمة اول پای ثبات آن طایفه از جا برفت - و پارچه مردم را  
 علف شمشیر گردانید - و رای جاجنگر زنده بدست در آمد - در این اثنا  
 اظهار نمود - که من هوشنگ شاهر که جهت فیلان باین دیار آمده بودم -  
 و زرای رای جاجنگر رسولان فرستادند - که هرچه رضای سلطان باشد - قبول

داریم - جواب فرستاد - که غرض آمدن من ملک گیری نبود - بلکه سودای  
 فیل بود - چون اسباب ماضیای شد - راجه را بگرو گرفته ایم - که در عوض  
 فیلان بستانم - هفتاد پنج سلسله فیل بخدمت سلطان هوشنگ فرستادند -  
 رای جاجنگر را همراه گرفته مراجعت نمود - چون از ولایت رای بر آمد -  
 رای را دلاسا نموده مرخص ساخت - که بملک خود رود - چون رای  
 بملک خود رسید - چند فیل دگر بخدمت سلطان هوشنگ فرستاد - در  
 راه بسطان هوشنگ خبر رسید - که سلطان احمد بولایت مالوه آمده آمد و  
 را محاصره نمود - هوشنگ چون بقلعه کهرله رسید - رای کهرله را طلبیده  
 مقید ساخت - و قلعه را متصرف شد - چون به نزدیک مزدو رسید -  
 سلطان احمد مستعد جدال و قتال شد - سلطان هوشنگ از دروازه قاراپور  
 بقلعه در آمده متوجه جنگ نشد - سلطان احمد چون فتح قلعه را متعذر  
 دید - بتاراج ولایت امر نمود - و از آجین گذشته عازم سارنگپور شد - سلطان  
 هوشنگ از راه دیگر خود را بحصار سارنگپور رسانید - و بسطان احمد کس  
 فرستاد - چون حق اسلام در میان ست - خون مسلمانان ریختن بی وجه  
 وبال دارد - فکیف که جمعی کثیر کشته شود - و اگر بدار الملک خود  
 مراجعت نماید - پیشکش لایق فرستاده شود - سلطان احمد باین سخن  
 خاطر جمع شده در محافظت لشکر احتیاط نمود - سلطان هوشنگ  
 فرصت طلب بوده در شب دوازدهم محرم سده ست و عشرین و ثمانمائه  
 شبخون آورد - در آن شب مردم بسیار بقتل رسیدند - از آنجمله نزدیک  
 بازگاه سلطان رای سامت رای ولایت دنداه که الحال در السنه و افواه  
 کرمی میگویند - با پانصد راجهوت کشته شد - و سلطان احمد با یک کس  
 از اردو بر آمده در صحرا لعظه توقف نمود - قریب بضیع مردم بر او جمع  
 شدند - و مقارن آن صبح که فی الحقیقه صبح اقبال او بود - سلطان احمد

بر فوج سلطان هوشنگ تاخت . و معرکه جدال و قتال چنان گرم شد . که  
 هردو بادشاه زخمی شدند . آخر الامر سلطان هوشنگ گریخته پناه به حصار  
 سارنگپور برد . و هفت زنجیر فیل جاجنگری بدست سلطان احمد افتاد .  
 و بتاريخ چهارم ربیع الآخر سنه مذکور سلطان احمد بفتح و فیروزی متوجه گجرات  
 شد . چون هوشنگ برین وقوف یافت . از غایت غرور و دلیری از حصار  
 سارنگپور برآمده راه تعاقب پیمود . و سلطان احمد نیز برگشته ایستاد . میان  
 هردو لشکر نایره حرب اشتمال پذیرفت . از صدمه اول هوشنگ فوج غنیم را  
 در هم آورد . سلطان احمد خود متوجه میدان مبارزت شد . و چندان جدال  
 نمود . که باد فتح و فیروزی برشته لوی او وزید . و باز هوشنگ گریخته  
 به حصار سارنگپور آمد . و سلطان احمد بگجرات رفت . سلطان هوشنگ اگرچه  
 شجاع بود . اما فیروز جنگ نبود . و در اثر معارک بعد از کوشش بسیار  
 میگریخت . و چهره مردانگی خود را بغبار فرار آلوده میساخت . چون  
 سلطان احمد بگجرات رفت . هوشنگ نیز از سارنگپور بمقدو خرامید . همدرین  
 سال متوجه کاکران شد . و در اندک مدت بتصرف آورد . و بعد از آن بتسخیر  
 گوالیار رفت . و اطراف قلعه را فروگرفت . بعد از یکماه و چند روز محاصره  
 سلطان مبارک شاه بن خضر خان از راه بیانه بامداد رای گوالیار لشکر کشید .  
 چون خبر بهوشنگ رسید . از محاصره برخاست . در آب دهلیپور استقبال  
 نمود . بعد از چند روز معامله بصلح انجامید . و هر دو بدار الملک خود  
 خرامیدند . و در سنه اثنین و ثلثین و ثمانه مسرعان خبر رسانیدند . که  
 سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن قلعه کهرله را محاصره نموده . هوشنگ  
 لشکری فراهم آورده بمدد رای کهرله رفت . سلطان احمد بعد وقوف  
 بر آمدن او متوجه دیار خود شد . هوشنگ سه منزل او را تعاقب نمود .  
 سلطان احمد برگشته جنگ کرد . و در صدمه اول شکست بر سپاه سلطان

احمد افتاده بود - سلطان احمد از کمین گاه برآمده جمعیت هوشنگ را متفرق ساخت - هوشنگ هزیمتی شده متوجه مندو شد - و مخدرا سلطان با سایر اهل حرم بدست افتاد - سلطان احمد طریقهٔ مرگ مسلوب داشته سامان حرم نموده باز فرستاد - و این داستان در احوال سلاطین دکن بتفصیل مرقوم شده \* و در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائیه سلطان هوشنگ بآهنگ تسخیر کالپی از مندو متوجه گردید - چون بحوالی کالپی رسید - خبر آمد که سلطان ابراهیم شرقی با لشکر بیشمار از دارالملک جونپور بتسخیر کالپی آمده - سلطان هوشنگ دفع سلطان ابراهیم را بر تسخیر کالپی مقدم دانسته متوجه جنگ ار گردید - چون قرب و جوار دست داد - خبر بسطان ابراهیم رسانیدند - که مبارکشاه سلطان دهلی بطرف جونپور نهضت نموده - سلطان ابراهیم بی اختیار بصوب جونپور راهی شد - هوشنگ کالپی را بی نزاع بدست آورده خطبهٔ خود خواند - و قادر خان ضابط سابق کالپی را در قید احسان در آورده بدیار مالوه شتافت - در اثنای راه خبر رسید - که متمردان از جانب کوه جاتیه بولایت در آمده بعضی مواضع را تاخته حوض بهم را پناه خود میسازند - و کیفیت حوض بهم آنست که در زمان قدیم بهم مسافتی که میان کوهها شد آنرا بسنگ تراشیده بند بسته - و طول و عرض آن بمرتبه ایست که نگاه کنند - نهایت آن بنظر در نمی آید - و عمقش پیدا نیست - و بعد از چند روز هم در راه مذکور شد - که عثمان خان شاهزاده سواربیرا نزدیک سراپوده غزنین خان شاهزاده که برادر بزرگ بود فرستاد - و او هم چنان ایستاده دشنام میداد - و هرچند پرده داران منع کردند - ممنوع نشد - آخر خواجه سرایان بسنگ زدن او را از حوالی سراپوده راندند - و عثمان خان شاهزاده بجانب نفر خود نیز خاست - و خواجه سرایان را چوب زد \* و بر قباحت عمل خود اطلاع یافته از اردو

مفارقت اختیار کرد - و امرای بی عاقبت را فریب داده در مقام غدر شد -  
این معنی سلطان هوشنگ رسید - آتش غضب در کانون سیف او اشتعال  
یافت - و به ملک مغیث خان جهان طریقه مشوره مسلوک داشت -  
ملک مغیث گفت - که چون این قسم حرکات از شاهزاده مکرر بوقوع  
آمد - این مرتبه نیز بعفو و اغماص گذرانند - تا شاهزاده ملحق شود -  
سلطان هوشنگ بتغافل گذرانیده با عثمان خان باز بارو آمد - چون سلطان  
هوشنگ باجین آمد و بارعام داد - عثمان خان را با در برادر که فتح خان  
و هیبت خان باشند - حاضر ساخته تادیب زبانی فرمود - و هر سه را بموکلان  
سپرد - و بعد از چند روز ملک مغیث الدین را فرمود - تا هر سه را مقید  
نمود - و بقلعه مذکور برده محافظت نمود - و خود بتادیب متمردان کوه  
جائیه متوجه گشته بند حوض بهم را در شکست - و دمار از روزگار متمردان  
بر آورد - راجه کوه پایه جائیه پیاده گریخته در جنگل مخفی شد - و مال  
و عیال او بدست آمد - و شهر و ولایت و اسیر بسیار بدست آمد -  
و مظفر و منصور بر گردیده بقلعه هوشنگ آباد رفت - روزی بشکار  
رفت - در اثنای شکار لعل بدخشانی از تاج سلطانی جدا افتاده - روز  
سیوم پیاده آورده گذرانید - پانصد تنگه انعام یافت - باین تقرب  
حکایتی نقل کرد - که روزی لعل از تاج سلطان فیروز شاه جدا شده  
افتاد - پیاده آورده گذرانید - سلطان فیروز شاه پانصد تنگه انعام باو  
داد - گفت این علامت غروب آفتاب دولتست - و بعد از چند روز از  
دار فانی رحلت کرد - من نیز میدانم که عمر با آخر رسیده - و نفسی چند  
بیش نمانده - حصار معجاس زبان بدعا گشودند - که در روزی که سلطان فیروز  
شاه این حرف گفته بود - عمر او بذوق رسیده بود - هنوز سلطان در عافوان  
جوانی و کامرانیت - هوشنگ گفت : انفس عمر قابل از دیاد و نقصان



نیست - و بعد از چند روز در هوشنگ آباد مرض سلسل بول، بر ذات سلطان طاری گردید - چون علامات رحلت مشاهده نمود - از هوشنگ آباد بمنذر رفت - روزی در راه مجلس باعام ترقیب داده - در حضور امرا و سران سپاه انگشتری مملکت را بخلاف صدق خود غزنین خان داده او را ولیعهد گردانید - و دست او گرفته بدست محمود خان سپرد - محمود بعرض رسانید - که تا وقتی از حیات باقی باشد - در بندگی و جانسپاری تقصیری نخواهد نمود - و امرا را عموماً وصیت نمود - که نفاق نورزند - چون دریافته بود که محمود خان داعیه مملکت داری دارد - گوش او را بنصایح گرانبار گردانیده حقوق تربیت را یادش داد - و فرمود - که سلطان احمد گجراتی همین اراده تسخیر مالوه دارد - و پادشاه صاهب شمشیر و شوکتست - اگر در سرانجام ملک و سپاهی و رعایت جانب شاهزاده تکامل رود - دانسته عزم تسخیر ولایت خواهد نمود - و در منزل دیگر شاهزاده غزنین خان ملک محمود نامی را نزد محمود خان فرستاد - که اگر خدمت وزارت پناه عقد بیعت را بسوگند موکد سازند - باعث اطمینان خاطر خواهد بود - محمود خان عهد و پیمان را بایمان استحکام داد - بعضی امرا در باب شاهزاده عثمان خان سخنی گفته - اگر او نیز از حبس خلاص شود - و حصه از بلاد مالوه بجایگزیر او دهند مناسب خواهد بود - هوشنگ گفت که اگر او را بگذارم امر سلطنت مختل شده فتنه و فساد متولد خواهد شد - چون غزنین خان شنید - که بعضی امرا در استخلاص عثمان خان میکوشند - باز ملک محمود را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام نمود - که در حضور یکدیگر قصر شامخ عهد را بقسم استحکام دهند - محمود خان در راه بر سر اسب بشاهزاده رسیده قسم یاد کرد - که جانب شاهزاده از دست ندهد - و میانه امرا بر سر اینکه چرا شاهزاده

عثمان خان را ولی عهد ندموده اند - گفتگوی بسیار شد - که اگر امر سلطنت  
 بعثمان خان قرار گیرد - کار ملک رونقی پیدا خواهد کرد - محمود خان که  
 وزیر بود گفت که ما را با بندگی کار ست - و آنچه سلطان فرموده اطاعت  
 باید نمود - بعد از آنکه امرا از حیات هوشنگ مایوس شدند - ظفر منجهله  
 که پیشوای ملک عثمان جلال بود - نگاهبان شاهزاده را با خود یار ساخته  
 شاهزاده را گریزانند - چون خبر بمحمود خان رسید - در ساعت شاهزاده  
 غزنین خان را واقف ساخت - شاهزاده - ملک برخوردار و ملک شیخ حسن  
 را بطلب ظفر منجهله فرستاد - ایشان اسپ تازه روز طلبیدند - فرمود که از  
 اصطبل سلطانی پنجاه اسپ بدهند - امیر اخور چون هواخواه شاهزاده  
 عثمان خان بود - گفت تا سلطان زنده است - بغیر امر او نخواهم داد -  
 یکی از خواجه سرایان که او نیز هواخواه عثمان خان بود - امیر اخور را براین  
 داشت - که آمده حرف طلب اسپ را قریب بتکیه گاه سلطان بآواز  
 بلند بگوید - که باعث غضب سلطان شود - و بخاطرش رسد - که من هنوز  
 زنده ام - غزنین خان دست تصرف باموال من در آورده - چون امیر اخور  
 این حرف بآواز بلند گفت - سلطان بهوش آمده ترکش خود را طلبیده  
 کس بطلب امرا فرستاد - امرا بواسطه آنکه مبادا سلطان مرده باشد -  
 و غزنین خان باین تزویر ما را بدست آورده ضایع سازد - بخدمت سلطان  
 نرفتند مگر محمود خان - چون این خبر بغزنین خان رسید - خوف بر او  
 مستولی شده بکامرون که سه منزل از لشکر بود گریخت - و ملک محمود  
 را بخدمت محمود خان فرستاد - و پیغام داد که امرا تمامی بر سلطنت  
 عثمان خان اتفاق نموده اند - من - بعد شما هواخواهی ندارم - و جهت آنکه  
 سلطان ترکش طلب نموده بود - ملاحظه نمودم - که مبادا مرا نیز مقید  
 سازد - و بهرادران رفیق کند - محمود خان جواب فرستاد - که از شما امری

که خلاف رضای سلطان باشد صادر نشد - و قضیه اسپان را در محل صالح  
 بعرض خواهم رساند - بار دیگر پیغام داد که از سخنان خواجه سرایان که  
 بسطان رسانیده اند - خوف دارم - محمود خان اعلام نمود - که زود تر باره  
 ملحق باید شد - که ازین سخنان دغدغه نیست - و وقت تنگ شده -  
 و آفتاب مایل بغروب است - و محمود خان در حضور فرستاده غزنین خان  
 کتابتی بخدمت ملک مغیث نوشت - که غزنین خان را سلطان ولی عهد  
 نمود - و بیماری سلطان را زبون دارد - و مقربان از حیات سلطان مایوس  
 شده اند - شاهزاده عثمان خان را خوب محافظت نماید - فرستاده چون  
 معارفت نمود - و حال باز گفت : غزنین خان مسرور گشت - و باره آمد -  
 ملک خانجهان عارض لشکر و خواجه سرایان که هواخواه عثمان خان بودند -  
 چون دیدند از سلطان رمقی بپیش نمانده - کنگاش نمودند - که سلطان را در  
 پالکی نشانده بسرعت متوجه مندو شوند - و بی آنکه بمحمود خان و امرا  
 خبر کنند - شاهزاده عثمان خان را از بلذ بر آورده بسطانت پردازند -  
 محمود خان ازین کنگاش دانست - که رفتن سلطان نزدیکست - همانجا  
 فرمود - که پالکی را فرود آورند - چون سلطان در گذشته بود - بفرموده غزنین  
 خان و محمود خان بارگاه سلطانی نصب نموده بتجهیز و تکفین پرداختند -  
 و امرا هر یکی بگوشه رفته قرار گرفتند - و بعد از تجهیز محمود خان بیرون  
 آمده بآراز بلذ گفت : که سلطان هوشنگ بامر ناگزیر در گذشت -  
 و غزنین خان را که خلف صدق اوست - ولی عهد و قائم مقام خود ساخته -  
 هرکه با ما موافق است - بیعت نماید - و هرکه مخالف از لشکر جدا  
 شود - محمود خان اول بیعت نمود - و بسیار گریست - آنگاه امرا یک  
 یک پای غزنین خان را می برسیدند - و به های های میگریستند - چون از  
 کار سلطنت پرداختند - نعرش او را برداشته متوجه مدرسه شدند - و روز

عرفه نهم ذی الحجه آنجا بخاک سپردند \* \* نظم \*

کجایند شاهان جم اقتدار ز هوشنگ و جم تا باسفن دیار  
فریدون و کیخسرو و جام کو کجا رفت شاپور و بهرام کو  
همه خاک دارند و بالین خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت  
و در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی منعقد شد - و ملک مغیث  
خان جهان و سایر امرا بیعت نمودند - مدت سلطنت هوشنگ سی سال  
و تاریخ وفاتش از لفظ " آه شاه هوشنگ زماند " مفهوم و مستفاد میشود \*

### ۳) ذکر محمد شاه بن هوشنگ شاه بن دلاور خان غوری

چون هوشنگ اجابت داعی حق نمود - یازدهم ذی حجه سنه  
ثمان و ثلثین و ثمانمائه بسعی ملک مغیث و اهتمام محمود خان امرا  
غزنین خان بیعت مجدد نمودند - و بخطاب و انعام و جاگیر ممتاز گشتند -  
و مندی را شادی آباد نام نهادند - و سکه و خطبه بنام غزنین خان کرده  
بسلطان محمد مخاطب ساختند - اگرچه امرا بسلطنت او راضی نبودند -  
بعسن سعی ملک مغیث و محمود خان رواج و رونق تازه بروی کار آمد -  
ملک مغیث را مسند عالی خان جهان خطاب داده وزارت بار مقرر نمود -  
و قصد ریختن خون برادران نمود - و خون های ناحق ریخت - و نظام  
خان برادر زاده و داماد خود را با سه فرزند میل کشید - دلهای مردم از او  
گشت - لاجرم خون برادران مظلوم بر او مبارک نیامد - و سلطنت در اندک  
زمانی از خاندان او رفت - و در مملکت آشوب پدید آمد \* \* بدت \*

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات \* که واجب شد طبیعت را مکافات

از آنجمله راجپوتان ولایت هادوتی<sup>(۱)</sup> پای از دایره اطاعت بیرون نهادند -  
 خان جهان را بتاريخ پانزدهم ربیع الاول تسع و ثلاثین و ثمانمائه بتادیب  
 ایشان نامزد کرد - و سرانجام مهام ملک و سپاهی را بر طاق نسیان نهاده  
 بدوام شرب عادت گرفت - تا آنکه روزی جمعی از بیدولتان بوسیله یکی از  
 حرمها پیغام فرستادند - که در دماغ محمود خان زاغ حرم بیضه نهاده -  
 و عجب و پندار بخود قرار داده - در فکر از میان برداشتن سلطان است -  
 با آن گروه عهد کرد - که محمود خان را از میان بردارد - چون خبر بمحمود  
 خان رسید - گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** که نقض عهد از جانب من نشد - و در کار  
 خود بملاحظه می بود - چون سلطان محمد طریقه هوشیاری از محمود خان  
 ملاحظه میکرد - سبب زیادتی خوف او میشد - تا آنکه روزی دست  
 محمود خان را گرفته درون حرم برد - و زن خود را که همشیره محمود خان  
 بود - طلبید و گفت : توقع من آنست مضرتی بجان من نرسانی - و امور  
 سلطنت بی منازعی بتو تعلق دارد - محمود خان سخنان ملایم گفت :  
 که اگر عهد و سوگند از یاد سلطان رفته اکنون من تفهیم و مانعی نیست \*

\* بیت \*

گو میل وفاداری اینک دل و دین

وز میل جفا داری اینک سر و طشت

سلطان محمد عذر خواست - و از جانبین چاپلوسیهها نمودند - اما چون واهمه  
 بر سلطان محمد غالب بود - اداهای نا اعدمداننه ازو ظاهر میشد -  
 محمود خان در حصول مطالب سعی شد - و ساقی سلطان محمد را  
 بفرویفت - و او را بزهر هلاک ساخت - و زبان حال سلطان محمد مظلوم

( ۱ ) در تاریخ فرشته بجای هادوتی - نادوتی نوشته ۱۲ صحیح \*

مسموم باین مقال مترنم گردید - و زمانه بیوفا باز این صدا در خم طاق  
فلک انداخت \*

### \* نظم \*

دمی چند گفتم بر آرم بکام      دریغا که بگرفت راه نفس  
دریغا که بر خوان الوان عمر      دمی چند خوردیم گفتند بس

چون امرا مطلع شدند - خواجه نصر الله دبیر ملتانی و ملک مشیر الملک  
و دیگر مردم اتفاق نموده شاهزاده مسعود را که در سن سیزده سالگی بود -  
از حرم بیرون آورده بسلطنت برداشتند - و قرار دادند - که محمود خان را  
از میان بردارند - و ملک بایزید را پیش محمود خان فرستادند - که سلطان  
محمود شما را بسرعت طلبیده و میخواهد که رسول بگجرات فرستد -  
محمود خان چون بر فوت سلطان محمود آگاه بود - جواب داد - که من  
خود را از شغل وزارت گذرانیدم - و بتیة العمر جازوب کش مزار سلطان  
هوشنگ خواهم شد - باوجود این اگر امرا بمنزل من آیند - و کنکاش  
در میان نهند - مناسب میدانم - ملک بایزید شبی بامرا خبر آورد - که  
محمود خان از فوت سلطان محمود اطلاع ندارد - اگر بمنزل او بروید -  
باتفاق شما بدوات خانه خواهد آمد - آنگاه کارسازی او باید نمود - امرا  
باین سخن پیش محمود خان رفتند - او مردم خود را در نهان خانها  
مستعد داشت - چون امرا بر در آمدند - پرسید که سلطان هشیار شده  
یا باز مست افتاده است - امرا دانستند چه میگوید - بعد از ساعتی مردم  
او از کمین برآمده امرا را مقید ساخته بموکلان سپردند - چون این خبر  
به بقیة امرا رسید - سپاه خود را جمع نمودند - و حشم سلطانی را حاضر  
ساختند - و چتر از سر قبر سلطان هوشنگ آورده بر سر مسعود خان  
برافراختند - و محمود خان از اجتماع این خبر بدولتخانه رفت - که

هر دو شاهزاده را کارسازی نماید - خسرو انجم در پس پرده ظلماتی مخفی  
 گشت - عمر خان شاهزاده از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت -  
 و مسعود خان بشیخ<sup>(۱)</sup> جائیلده که از بزرگان وقت بود - پناه برد - و باقی امرا  
 گریخته بگوشه عافیت رفتند - محمود خان قا صبح واقف دولتخانه بود -  
 چون صبح شد خبر رسید که مخالفان فرار نموده - دولتخانه خالیست -  
 محمود خان بدولتخانه در آمده مسرعی بطلب خان جهان پدر خود  
 فرستاد - خان جهان بزودی رسید - محمود خان امرا را حاضر ساخته بخان  
 جهان پیغام فرستاد - که چون جهان را از جهانپائی چاره نیست - اگر تخت  
 سلطنت از وجود بادشاه خالی ماند - در جهان از حامله زمان فتنها متولد  
 میشود - که تدارک آن دشوار بود - مالوه و سعتی پذیرفته - و مفسدان هنوز  
 از جوانب بیدار نشده اند - و این خبر بسلاطین اطراف نرفته و الا از  
 اطراف و جوانب متوجه مالوه میشدند - خان جهان پیغام فرستاد - که  
 منصب عالی سلطنت توأم نبوتست - تا کسی بعلو نژاد و کمال سخاوت  
 و شجاعت موصوف نباشد - منقلد قلاده آن نمی تواند شد - و الحمد لله  
 که جمیع صفات که در سلاطین می باید آن فرزند دارد - می باید که در  
 ساعت بر بساط سلطنت پا نهاده بر سریر فرمان زوایی جلوس نماید - چون  
 فرستاده این جواب آورد - و جمیع امرا و اکابر تحسین این رای نمودند -  
 و منجمان را فرمودند که ساعتی سعید برای جلوس اختیار نمایند - و کلا  
 و امرا و اکابر شهر دست او بوسیده مبارک باد سلطنت کردند - ایام  
 حکومت سلطان محمد یکسال و چند ماه \* \* شعر \*

یکی گر رود دیگر آید بجای جهان را نماند بی کدخدای

( ۱ ) صاحب تاریخ فرشته جائیلده بعذف همزه نوشته است ۱۲ مصحح \*

## (۲) ذکر سلطان محمود خلجی

نقله اخبار سلاطین چنین روایت کرده اند که روز دوشنبه بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی بر اورنگ سلطنت و سریر خلافت بر آمد - و در آن وقت سن او به سی و چهار سال رسیده بود - در کل بلاد مالوه سکه و خطبه بنام او کردند - و در علوفه و مراتب امرا افزود - از آنجمله مشیر الملک را نظام الملک خطاب داده ایام وزارت بید اقتدار او سپرد - و ملک برخوردار را تاج خان لقب نهاد - و خان جهان را خطاب اعظم همایونی داد - و چتر ترکش سفید که خامه سلاطین بود - ارزانی داشت - و مقرر شد که یسارلان و نقیبان اعظم همایون عصای طلا و نقره بدست گیرند - و هرگاه سوار شود - تا فرود آید - بآواز بلند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ که در آنوقت خامه سلطان بود - بگویند - چون سلطنت باو قرار گرفت - در تربیت علما و فضلا کوشید - و مدارس ساخته زرباطواف و انداف عالم فرستاد - و مستعدان را طلب داشت - و بالجمله بلاد مالوه در زمان او یونان ثانی گشت - جمعی از نمک بحرمان مثل ملک قطب الدین و ملک نصیر دبیر و دیگر امرای هوشنگ شاهي باتفاق ملک یوسف قوام شبی نردبان نهاده بر بام مسجدی که متصل بدولتخانه محمود شاه بود برآمدند - و از آنجا بصحن سرای فرود آمدند - و متردد بودند - که چه کنند - درین اثنا محمود شاه حاضر شد - و ترکش بر میان بسته از خانه بر آمد - و بزخم تیر چند کس را زخمی کرد - . مقارن این حال نظام الملک و ملک محمود خضر و جمعی رسیدند - و آنجماعت از همان راه که آمده بودند - فرار نمودند - یکی از آن جماعت که زخم دار بود فتوانست - از نردبان فرود آمد - خود را از بام مسجد بزیر انداخت - و پای او بشکست - او را



گرفته بودند - آوردند - اسامی آن جماعت بقلم داد - صبح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانیدند - اعظم همایون التماس تقصیر شاهزاده احمد خان ابن هوشنگ و ملک یوسف قوام و ملک ایچها و ملک نصیر دبیر با آنکه درین فتنه دخل عظیم داشتند - نمود - و قلعه اسلام آباد بجهت شاهزاده گرفت - و ملک یوسف در بهیلسا جاگیر داد - و ملک (۱) ایچها را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیرالدین را اقطاع چندپیری نیابت نموده روانه ساخت - شاهزاده احمد خان چون باسلام آباد غبار فتنه و فساد برانگیخت - تاج خان بدفع او نامزد شد - کاری نساخت - در وقت محاصره قلعه اسلام آباد تاج خان کومک طلب نمود - مقارن این حال ملک ایچها و نصرتخان در هوشنگ آباد و چندپیری آغاز فتنه نهادند - سلطان محمود اعظم همایون را بتادیب ایشان رخصت فرمود - چون بدو گروهی اسلام آباد رسید - تاج خان و دیگر امرا بخدمت شتافته حقیقت معروض داشته - روز دیگر کوچ نموده اطراف قلعه اسلام آباد را فرو گرفتند - و مورچلها قسمت نمودند - و علما را نزد احمد خان فرستادند - که او را موقوف سازند - و از دخامت عهد و پیمان پشیمان شود - مفید نیفتاد - و جوابهای فادر برابر گفت - قوام خان نیز مخالفت نموده از مورچل خود پاره اسباب و اسلحه با احمد خان فرستاد - و بنیان اخلاص را بعهد و پیمان استوار نمود - چون کار محاصره بطول انجامید - یکی احمد خان را در شراب زهر داده خود را از حصار برون انداخته باردوری اعظم همایون پیوست - و قلعه مسخر گشت - سرانجام آنجا نموده اعظم همایون بصوب هوشنگ آباد نهضت نمود - قوام خان در راه از اعظم همایون فرار نموده بجاذب بهیلسا رفت - اعظم

( ۱ ) صاحب تاریخ فرشته می گوید که ملک جهاد را قطاق هوشنگ آباد

و ملک نصیرالدین را خطاب نصرتخانی و اقطاع چندپیری عنایت نمود ۱۲ مصحح \*